

برگ‌هایی از خاطرات زندگی یک رزمنده عارف در گفت‌وگوی «جوان» با همسر سردار شهید سیدحسن علیشاهی

مراسم ازدواجمان را در مسجد برگزار کردیم

■ زینب محمودی عالمی

وقتی با زندگی برخی از شهدا آشنا می‌شویم، آنقدر زیبایی در آن می‌بینیم که هر لحظه‌اش می‌تواند مملو از درس‌هایی برای نسل جوان باشد. داستان زندگی مشترک شهید سیدحسن علیشاهی با همسرش فاطمه جونی‌زاده از همین دست ماجراهاست. دو زوجی که در بسبج با هم آشنا شدند و مراسم ازدواجشان را در یک مسجد برگزار کردند و پا به پای هم در مبارزه و جهاد شرکت داشتند. شهید علیشاهی معروف به علی‌امامی از رزمندگان دفاع مقدس بود که معنویت و تقوایش حکایت از سربازی او برای امام زمان(عج) داشت و به گفته هم‌زمانش امام عصر را ملاقات کرده بود. سیدحسن قبل از شهادتش حضرت زهر(اس) را در خواب می‌بیند و برات شهادتش را از مادر سادات می‌گیرد. از شهید سیدحسن علیشاهی معنویات و خاطرات زیادی به جا مانده که از زبان همسرشان فاطمه جونی‌زاده می‌نشویم.

■ از نسل سادات

من متولد سال ۱۳۴۰ و همسر سه سال از من بزرگ‌تر بود. اصالتاً اهل بابل هستیم و اصالت شهید به اردبیل برمی‌گردد. پدر بزرگشان دهه ۱۳۳۰ با بابل مهاجرت کردند و سه نسل‌شان در بابل هستند. جد بزرگوارشان به نام مصوم علیشاهی در اردبیل بارگاهی دارند و مردم آن منطقه به ایشان ارادت دارند. زمانی که سادات را آزار می‌دادند، فرزندان علیشاه فرامی‌کنند و به بابل می‌آیند.

همسر خانواده‌های سنتی و متدین داشت. هشت برادر و خواهر بودند. پدرشورم‌راننده کامیون بود و بعدها به استخدام سپاه بابل درآمد و در قسمت ترابری مشغول شد. همسرم در محله قدیمی و مذهبی میانکت و سنگ‌پل بزرگ شده بود. با دوستانش در مجالس مذهبی شرکت می‌کردند و در مبارزات انقلابی فعالیت داشتند. حاصل زندگی دو ساله‌ام با همسرم دو فرزند با نام‌های سیدمهدی و سیدمریم است. بچه‌ها سه ساله و چهارساله بودند که پدرشان به شهادت رسید.

■ آشنایی در بسبج

من سال ۵۹ با سیدحسن آشنا شدم. وقتی امام پیام‌ارتش ۲۰ میلیون داد، دانش‌آموز سال سوم هنرستان در رشته‌ساختمان بدم که بافرمان امام خمینی برای ثبت‌نام به بسبج رفتم. حسن آقا آن موقع فرمانده بسبج بود و من اولین گروه آموزشی بسبج در بابل بدم که از بین ۳۰۰ نفر انتخاب شدم. منزل ما نزدیک سپاه پاسداران بود. هر روز مسیر منزل تامدرسه‌رامی‌رفتم وسیدحسن قبل از اینکه عضو بسبج بشوم من را همراه دوستانم دیده‌بود وبعدها می‌گفت از صحبت خیلی خوشم آمده‌بود. از قضا برای ثبت‌نام بسبج به گردانی که حسن آقا مسئولش بود، افتادم و آشنایی ما در بسبج شروع شد. تحقیقات کردند و زمینه ازدواج ما فراهم شد. میلاد امام زمان(عج) در مسجد کاظم‌بیک بابل عروسی گرفتیم. ازدواج انقلابی و سادهای داشتیم. اواخر سال ۵۹ ازدواج کردیم و مستقل شدیم. من بسبج خواهران را آموزش می‌دادم و حسن برادران را آموزش می‌داد.

■ ۱۰۰روز در کنار هم

سیدحسن یک دوست صمیمی به نام مهدی نباطری داشت که سال ۶۲ در جعفر عراق به شهادت رسید. آنهاقبل از انقلاب جلسات خصوصی ضدطاغوت داشتند و بعد از پیروزی انقلاب هم همه جا با هم بودند. من گاهی فکر می‌کنم سید بسپیشتر از اینکه با من باشد، با رفقای رزمنده و شهیدش بود. تنها ۱۵ روز بعد از عقدمان

کار جدی بود. اما زمان استراحت شوخ‌طبع و خوش اخلاق بود. خیلی باشخصیت بود. بزرگ تا کوچک رالقب می‌داد. به همه احترام می‌گذاشت و همه دوستش داشتند. به نامحرم نگاه نمی‌کرد. همیشه آماده رزم بود و زهد و تقوای بی‌نظیری داشت. وقتی نمازی می‌خواند سجده طولانی می‌کرد و اشک می‌ریخت. نماز شبش ترک نمی‌شد. آنچه

در ذهنم ماند علاقه‌اش به حضرت زهر(اس) است. خود سید از کرامات حضرت زهر(اس) می‌گفت و طوری حرف می‌زد گویا ایشان را می‌دید. به من می‌گفت فاطمه فاطمه است الحورالعین فاطمه!؛ سوره الرحمن را باز می‌کرد و از صفات زنان بهشتی می‌گفت که در بهشت هشتمین من هستی و… من خاطرات خوبی از همسرم دارم. اخلاقش عالی همه از او حساب می‌بردند. در عین حال چهره نورانی و زیبایی داشت که بر جذبه‌اش می‌افزود. میان‌اندام و چابک بود و مردم او را به نام چرک امامی می‌شناختند. کسی نبود به اندازه ایشان

از قضا برای ثبت‌نام بسبج به گردانی که حسن آقامسئولش بود، افتادم و آشنایی ما در بسبج شروع شد. تحقیقات کردند

و زمینه ازدواج ما فراهم شد. میلاد امام زمان(عج) در مسجد کاظم‌بیک بابل عروسی گرفتیم. ازدواج انقلابی و سادهای داشتیم. اواخر سال ۵۹ ازدواج کردیم و مستقل شدیم. من بسبج خواهران را آموزش می‌دادم و حسن برادران را آموزش می‌داد

■ آخر شهید می‌شد

همیشه فکر می‌کردم از چهره نورانی سیدحسن مشخص است که آخر شهید می‌شود. وقتی وارد جبهه‌شد فرماندهی پایگاه‌المهدی بابل را بر عهده داشت. معاون اطلاعات عملیات سپاه بابل بود. در لشکر ۲۵ کربلا مسئولیت پرسنلی لشکر را بر عهده گرفت و بعدها معاون اطلاعات عملیات لشکر شد. همسرم از سال ۶۰ تا ۶۴ در جبهه بود. لشکر ۱۹ بهمن سال ۶۴ به عنوان یکی از اولین شهدای عملیات آسمانی شد. زمان شهادتش به



ارتباط با ما ۸۸۴۹۸۸۱



عنوان معاون شهید طوسی در محور اطلاعات جبهه‌خوزستان بود.

■ خبر شهادتش را از طریق خواب به من دادند!

شب شهادت حضرت زهر(اس) بود. نصف شب من و فرزندانم با هم از خواب بیدار شدیم و مریم و مهدی گفتند بابا را خواب دیدیم. من هم در خواب حسن آقا را به صورت فرشته‌ش دیدم. از آسمان بال زد و آمد پایین. گفت خانم شما را خیلی اذیت کردم. خیلی بپریم اضطراب و نگرانی فاطمه‌ام همسر بهشتی‌ام است. هر وقت خواب شما سیردم، وقتی دور می‌شد و به آسمان رفت نگاه می‌کردم. از خواب بیدار شدم. همین خواب را بچه‌ها هم دیده‌بودند. نگران شدم و گفتم تکند اتفاقی افتاده باشد. تلویزیون صبح زود مارش عزا داد. مهدی و مریم مشغول گریه بودند و مهدی به زبان بچه‌گانه نوحه می‌خواند. در بین مردم بخش شد علی‌امامی به شهادت رسیده‌است.

با تقوایی که سیدحسن داشت می‌دانستم عاقبتش شهادت است. اما با علاقه‌ای که به همسرم داشتم نمی‌خواستم بی‌ظرم روزی به شهادت برسد. بهترین مقام را خدا به او داد. اما برای خانواده دوری از عزیزش سخت‌است. الگوی ما حضرت زینب(س) است. صبوری کردیم و من سعی می‌کردم در انتظار گریه تکمیل تا دشمن شاد نشویم. تا مدتی بعد از شهادت در حالی که هنوز خبرش به ما اعلام نشده بود، هر شب خواب شهادتش را می‌دیدم. دو شب بعد از شهادتش خواب دیدم در خانه ما را می‌زنند. دیدم همسرم است. گفت: عیال من هستم باز کن. خوشحال شدم. رفتم دم در و دیدم کسی پشت در نیست. دوباره در زدند و باز حسن آقا نبود. بار سوم که در را زد در را باز نکردم. نگو در همان لحظه که من این خواب را می‌دیدم، پیکر حسن آقا را غسل می‌دادند. خلاصه دیدم حسن آقا حوله به دوش بالای سرم ایستاده‌است. گفتم: حسن آقا اینجا چه کار می‌کنی؟ گفتم: چرا در را باز نکردی؟ فردا صبح خبر شهادتش را آوردند.

اطرافیانم می‌خواستند من اذیت بشوم و دیر خبر شهادتش را آورده بودند. پیکر شهیدم را ششبهه بابل آوردند و یک‌شنبه مرا با خبر کردند. برادرم خیلی دستپاچه بود. گفتم حسن آقا شهید شده‌است. اشک می‌ریختم اما کسی صدای گریه‌ام را نشنید. مهدی پسرم مرد کوچک خاندام شده بود.

با تقوایی که سیدحسن داشت می‌دانستم عاقبتش شهادت است. اما با علاقه‌ای که به همسرم داشتم نمی‌خواستم بیدم روزی به شهادت برسد. بهترین مقام را خدا به او داد. اما برای خانواده دوری از عزیزش سخت‌است. الگوی ما حضرت زینب(س) است.

صبوری کردیم و من سعی می‌کردم در انتظار گریه تکمیل تا دشمن شاد نشویم

دختر و پسرم خیلی صبوری کردند. وقتی خبر شهادت پدرشان را شنیدند گفتند: دیگر باباجون خانه نمی‌آید. نامه نمی‌دهد و تلفن نمی‌زند.

■ دیدار با امام‌زمان(عج)

بعد از شهادت سیدحسن در مورد او با بچه‌ها حرف می‌زد.از خصوصیات پدرشان و شجاعتش تعریف می‌کرد. همسرم برای همه افتخار بود. وقتی شهید شد به‌شتم خالی‌شده. اما با همه سختی‌ها فرزندانم را بزرگ کردم. بچه‌ها بزرگ شدند و من تنها شدم. الان هر موقع اراده کنم با شوهرم حرف می‌زنم و از او مسد می‌خواهم. در زندگی کمک همسرم را می‌بینم. من تقوای عینی را در همسرم دیدم که چطور موقع نماز از هوش می‌رفت. همیشه تن خسته‌داشت و برای اسلام خیلی مجاهدت می‌کرد. با وجود همه خستگی‌هایش هیچ‌گاه در طول زندگی‌مان ادب را کنار نگذاشت. مثلاً اگر آب می‌خواست شهید شده به خدا می‌گویم حوری نمی‌خواهم! فاطمه‌ام همسر بهشتی‌ام است. هر وقت خواب می‌بینم می‌گوید عیال! من کنار جدم هستم. دستخطی از او هست که طبق مضمون این دستخط سیدحسن امام‌زمان(عج) را دیده‌است و در عالم رؤیا امام حسین(ع) به او گفته‌است که تو شهید می‌شوی. هم‌رزش شهید رسولی برای ما تعریف می‌کرد که یک شب قبل از شهادت سیدحسن دیدم بالای سنگر با کسی حرف می‌زند. بعد آمد و به من گفت: امام‌زمان(عج) را دیدم. اما تا ندانم با کسی حرف نزن.

■ همراه در جهاد

شکر خدا تربیت خانوادگی من طوری بود که هیچ‌گاه ما برای جهاد همسر نمی‌شدم. خانواده مادریم اثر و ثروتمند بودند و من ذاتاً تجملاتی هستم، اما خودم را با شرایط همسرم وفق‌ادم. همسرم فدای دین و کشورش شد. اگر همسرم زنده‌شود و برگردد حمایتش می‌کنم تا به جبهه برود. شهیدا پاک زندگی کردند و پاک رفتند. حسن آقاشب قبل از شهادتش حضرت زهر(اس) را در خواب می‌بیند و مادرشان می‌فرماید: فردا شتم مهمان ما هستی. وقتی فرمانده‌شان سردار مرتضی قربانی به همسرم اجازه نمی‌دهد در عملیات شرکت کنند، سیدحسن گریه می‌کند و می‌گوید: آن طرف منتظرم هستند. مرتضی قربانی نمی‌خواست بهترین نیرویش را از دست بدهد، اما باصرار و واسطه‌فراان این و آن عاقبت راضی می‌شود. سیدحسن هم در حالی که سرنیزه‌ای در دست داشت و می‌گفت با این انتقام مسامح را می‌گیرم، به او روئند می‌زند و به شهادت می‌رسد. همسرم بخشنده بود و هر ماه که حقوق می‌گرفت سهیم آقا‌مان زمان(عج) و حساب ۱۰۰ امام خمینی را پرداخت می‌کرد. است. اشک می‌ریختم اما کسی صدای گریه‌ام را انتخاب کرده بود فنا کرد.

یادکرد



بیسستمین سالگرد شهادت سید هادی نصرالله در شهریور ۱۳۷۶

آغاز اده‌ای که در خط مقدم نبرد شهید شد

تصور بود: «با همه علاقه‌ای که به فرزندم دارم، اعلام می‌کنم که آخرین تبدالی که ما با صهیونیست‌ها انجام خواهیم داد، پیکر سیدهادی خواهد بود.» و قرار شد هر وقت پیکر‌های سایر شهیدا به لبنان بازگشتند، پیکر محمد‌هادی نیز بازگردد.

همه چیز از یک تماس تلفنی شروع شد. تماسی که در آن، از سید محمد‌هادی خواسته شد برای اجرای عملیاتی علیه نیروهای ارتش اسرائیل به واحد نظامی‌اش در حزب‌الله مراجعه کند. تنها چند ماه از مراسم عقد‌هادی با «بتول خاتون» می‌گذشت و قرار بود در روزهای آینده، مراسم عروسی برگزار کنند. هادی اما از دختر محبوبش را ترک گفت به امید آنکه در کوه‌های جنوب لبنان، به محبوی بزرگ‌تر از او برسد. به اتفاق عملیات مقاومت در جنوب لبنان خبر‌های متناقضی مخابره می‌شد. سرفصل مشترک همه خبر‌ها، اجرای موفقیت‌آمیز عملیات و هلاکت تعدادی از سربازان ارتش اسرائیل بود. اما سرنوشت یکی از گروه‌های حاضر در عملیات نامعلوم بود. کسی نمی‌دانست سرنوشت آنان به کجا ختم شده؛ شهادت، اسارت یا اینکه صرفاً تماس رادبیوی با آنان قطع شده بود. اندکی بعد، خبر آمد که سه نفر از اعضای گروه چهار نفره به شهادت رسیده‌اند: هیثم مغنیه، علی کورتانی و سید محمد‌هادی نصرالله. شهادت هر سه آنان، خبری ناگوار بود اما خبر شهادت محمد‌هادی، تلخی دوچندان داشت، چراکه چند ماه بیشتر از عقدش نمی‌گذشت و البته او پسر ارشد سیدحسین نصرالله بود. زمان زیادی نگذشت که تلویزیون دولتی اسرائیل، تصویر پیکر‌های سه شهید حزب‌الله را به نمایش گذاشت؛ پیکر هادی نیز در تصاویر به خوبی نمایان بود. انگشت‌تیز رهبران حزب‌الله است. مایه عزت حزب‌الله است. ما گروهی نیستیم که رهبران‌شان زندگی عادی را داشته باشند و فرزندان‌شان سرنوشت عادی را به میدان نبرد بفرستند. شهادت خود را داشته باشند و فرزندان‌شان سرنوشت عادی را به میدان نبرد بفرستند. شهادت هادی نمونه‌ای است از اینکه مساح رهبران حزب‌الله فرزندان‌ش را به خط مقدم نبرد با اسرائیل می‌فرستد و بعد، جوانان را به مبارزه با اسرائیل دعوت می‌کند. ابتدا خود به حرف‌هایش عمل می‌کند و سپس مردم را به مبارزه با اسرائیل فرامی‌خواند. حالا، مردم لبنان رهبری را می‌دهند که مانند بقیه رهبران احزاب، فرزندان‌ش را اروپا و امریکا نفرستاده، بلکه او را به میدان نبرد فرستاده و او را برای به ارت برده‌اند مسئولیت‌هایش ذخیره‌نگر نه، بلکه او را در راه آزادی جنوب لبنان فدا کرده‌است.

■ **محمد موسوی**
مثل همیشه، جمعیت زیادی در محل سخنرانی دبیرکل حزب‌الله گرد هم آمده بودند تا آخرین سخنرانی سیدمقاومت را بشنوند. همه چیز مثل همیشه بود؛ شور و حال مردم، علاقه‌شان به آقای دبیرکل و البته سخنرانی پرشور ایشان. اما یک چیز فرق می‌کرد؛ چند روز قبل، فرزند ارشد سید حسن نصرالله در کوهستان‌های جنوب لبنان به شهادت رسیده بود و پیکرش نیز به اسارت صهیونیست‌ها در آمده بود. تصور خیلی‌ها این بود که این سخنرانی نصرالله با بقیه سخنرانی‌هایش متفاوت خواهد بود؛ هر چه باشد غم از دست دادن فرزند – آن هم فرزندی که مانند محمد‌هادی – غم بزرگی بود. سخنرانی که شروع شد و آقای دبیرکل لب به سخن گشود، همه این تصورات و پیش‌بینی‌ها در هم ریخت. سیدحسین نصرالله مثل همیشه بود؛ مقتدر و با صلابت و سخنرانی‌اش هم مثل همیشه پر از حماسه بود. او در آن سخنرانی حرف‌هایی زد که دشمنان سرسخت حزب‌الله را هم متأثر کرد و برایش پیام‌های تسلیت فرستادند. بعضی‌هایشان، به‌رغم اینکه در جناح مقابل مقاومت دسته‌بندی می‌شدند حضوراً به دبیرکل دادغیده تسلیت گفتند.

آن روز، دبیرکل جوان حزب‌الله مثل همیشه، پشت تریبون قرار گرفت و با لحنی که هیچ شایه‌تی به لحن یک پدر داغ‌دیده نداشت، گفت: «ممکن است اسرائیلی‌ها فکر کنند شهادت فرزند من برایشان یک پیروزی است. آنها پسر من را در حالی که مشغول زندگی‌اش در پشت جبهه بود نکشند؛ این او بود که به خطوط مبارزه با دشمن رفت. هادی به سراغ آنان رفت، آنان سراغ این‌ها نیامده بودند و این یک پیروزی برای حزب‌الله است. مایه عزت حزب‌الله است. ما گروهی نیستیم که رهبران‌شان زندگی عادی را داشته باشند و فرزندان‌شان سرنوشت عادی را به میدان نبرد بفرستند. شهادت خود را داشته باشند و فرزندان‌شان سرنوشت عادی را به میدان نبرد بفرستند. شهادت هادی نمونه‌ای است از اینکه مساح رهبران حزب‌الله فرزندان‌ش را به خط مقدم نبرد با اسرائیل می‌فرستد و بعد، جوانان را به مبارزه با اسرائیل دعوت می‌کند. ابتدا خود به حرف‌هایش عمل می‌کند و سپس مردم را به مبارزه با اسرائیل فرامی‌خواند. حالا، مردم لبنان رهبری را می‌دهند که مانند بقیه رهبران احزاب، فرزندان‌ش را اروپا و امریکا نفرستاده، بلکه او را به میدان نبرد فرستاده و او را برای به ارت برده‌اند مسئولیت‌هایش ذخیره‌نگر نه، بلکه او را در راه آزادی جنوب لبنان فدا کرده‌است.

طراح:علیرضا سجادی‌فر ■ شماره ۵۱۹۰

۴			۹		۳
		۸	۷		
			۱	۸	۶
			۲		
		۸		۵	
		۱	۲		
۲			۱		۳
			۶	۵	۲
۴					

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که

در هر ردیف، ستون و مربع‌های

کوچک سه‌درسه فقط یک‌بار

به کار روند.

جدول کلمات متقاطع

■ پاسخ جدول شماره ۵۱۸۹

ب	ا	س	۷	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	۷	ا	ا	ب	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا
ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا	ا

۱۵	۱۴	۱۳	۱۲	۱۱	۱۰	۹	۸	۷	۶	۵	۴	۳	۲	۱
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ب	ا	ب	ا	ب
ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا	ا	ب	ا
ب	ا	ا												